ache [eɪk] v درد

اگر چیزی درد کند ، درد می کند.

head سر مندی درد گرفت زیرا آن را به دیوار کوبید.

قطب شمال

قطبی [ˈɑːrktɪk] adj. قطب شمال

اگر چیزی قطبی باشد ، از شمال بسیار نزدیک قطب شمال است.

when وقتی بادهای قطب شمال می وزد سرد است.

کانال

canal [kəˈnæl] n. کانال

کانال راهی است برای عبور آب.

شهر ونیز ایتالیا کانال های زیادی دارد.

شیمی دان

chemist [ɪkemɪst] n. شیمی دان

شیمی دان دانشمندی است که با مواد شیمیایی کار می کند.

mother مادرم یک شیمی دان موفق است که به اختراع محصولات جدید کمک می کند.

لرزیدن

chill [tʃɪl] n لرزیدن

لرز احساس سرما است.

→ برودت ناشی از باد سرد بیل را لرزاند.

کنگره

Congress [ɔŋkˈgris] n. کنگره

کنگره گروهی از رهبران یک دولت است.

→ کنگره قوانینی را وضع می کند تا افراد از آن پیروی کنند.

لبنیات

لبنیات [ˈdɛərɪ] adj. لبنیات

اگر چیزی لبنی باشد ، از شیر درست می شود.

مواردی مانند شیر و پنیر غذاهای لبنی هستند.

فرود آمدن

فرود [dɪˈsend] v فرود آمدن

پایین آمدن یعنی پایین رفتن.

→ از پله ها پایین آمدم تا از ساختمان خارج شوم.

بقال

grocer [ˈgrousər] n. بقال

بقال کسی است که غذا می فروشد.

gro بقال ما ، آقای اسمیت ، مردی بسیار مهربان است.

تردید کنید

hesitate [ˈhezəteɪt] v تردید کردن

تردید این است که قبل از انجام کاری مدت کوتاهی صبر کنید.

before قبل از اینکه تصمیم بگیرد کدام انتخاب را انجام دهد ، لحظه ای درنگ کرد.

موسسه، نهاد

Institute [əˈnstəˈtjuːʃən] n. موسسه، نهاد

م institutionسسه سازمانی است که برای کمک به یک شهر یا گروهی از مردم فعالیت می کند.

بانک ها موسسات حیاتی هستند که مشاغل و مردم هر روز از آنها استفاده می کنند.

آهسته دویدن

jog [dʒɔg] v

آهسته دویدن یعنی آهسته دویدن.

→ او هر روز آهسته دویدن می کند تا بتواند سلامت بیشتری داشته باشد.

بازرگان

تاجر [ˈməːrtʃənt] n. بازرگان

تاجر کسی است که چیزهایی را می فروشد.

→ تاجر در حال فروش ماشین های دست دوم بود.

فشار دادن

poke [pouk] v. چکش زدن

فشار دادن چیزی به معنای فشار دادن آن با انگشت است.

finger انگشتم را به گیره شست فرو کردم.

عقب انداختن

به تعویق انداختن [poustˈpoun] v

به تعویق انداختن چیزی این است که دیرتر از زمان برنامه ریزی شده اتفاق بیفتد

→ آنها جلسه را به آمدن النا موکول کردند.

چلپ چلوپ

splash [splæʃ] v

وقتی مایعی پاشیده می شود ، می ترکد و به چیزی برخورد می کند.

→ مقداری رنگ سبز روی زمین پاشیده شد.

یک دنده

سرسخت [ˈstʌbə: rn] adj. یک دنده

اگر افراد لجباز باشند ، به راحتی نظر خود را تغییر نمی دهند.

→ هر دو والدین من لجباز هستند. آنها هرگز تسلیم یکدیگر نمی شوند.

حومه شهر

حومه [ˈsʌbəːrb] n حومه شهر

حومه شهر کوچکی از شهرهای بزرگ است.

→ من فقط چند دقیقه در خارج از شهر در حومه شهر بزرگ شدم.

جزر و مد

tide [taɪd] n. جزر و مد

جزر و مد سطح آب دریا است.

→ جزر و مد کم کم به خزیدن در ساحل ادامه داد.

فاجعه

تراژدی [ætrædʒədɪ] n. فاجعه

فاجعه یک اتفاق بسیار ناراحت کننده است.

when این فاجعه بود که خانه اش توسط صاعقه برخورد کرد و سوخت.

پسری که شهر را نجات داد

مارکوس در حومه کوچکی نزدیک دریا زندگی می کرد. او پسری لجباز بود و فقط به فکر خودش بود. پدرش به عنوان شیمی دان در یک م institutionسسه کار می کرد و می خواست مارکوس در آنجا شغلی پیدا کند. در عوض ، پسر شیر را تحویل داد. هر روز صبح لبنیات را به مواد غذایی می برد.

یک روز ، مارکوس در حال دویدن در خیابان با یک گالن شیر بود تا به یک تاجر بدهد. او نمی خواست دیر شود. او از مسیری کنار کانال بزرگی دوید. یک دیوار آنجا مانع ورود آب به داخل شهر در هنگام جزر و مد شد. اما مارکوس سوراخ کوچکی در دیوار دید. مارکوس می دانست که اگر دیوار شکسته شود ، این یک فاجعه برای شهر است.

ابتدا تردید کرد. او مجبور بود بین کمک به خودش و کمک به شهر یکی را انتخاب کند. فقط یک راه برای نجات شهر وجود داشت. به نظرش دیوانه بود اما تنها کاری بود که می توانست انجام دهد. انگشت خود را به سوراخ فرو برد. این مسئله برای همیشه حل نشد ، اما فاجعه را به تعویق انداخت.

انگشتش درد گرفت. هنگامی که آب قطب شمال او را پاشید ، احساس لرز کرد. اطراف دیگری نبود. او می دانست که باید صبر کند تا روند موج نزول کند. کار بسیار دشواری بود ، اما مارکوس در آنجا ماند و شهر را نجات داد.

هنگامی که موج هوا پایین آمد ، مارکوس به همه گفت که چه اتفاقی افتاد. گروهی به دیوار رفتند. آنها سوراخ را دیدند و آن را درست کردند. همه از مارکوس بسیار راضی بودند. کنگره محلی حتی به او برای نجات شهر هدیه داد. او یک قهرمان بود.